چیزهای کوچک است که باید بحساب آید (بازداشت)

«چیزهای کوچک است که باید بحساب آید»این دستور العمل در اغلب بازجوئی‏هائی که‏ برای کشف جرائم صورت میگیرد،مصداق پیدا میکند:

مثلا چندی پیش خانم ثریا-هـ.زن پیر و ثروتمندی که در یکی از آپارتمان‏های شمال شهر تهران سکونت داشت،قسمتی از آپارتمان خود را به دختر ماشین‏نویسی اجاره داد.خانم ثریا-هـ. میخواست باینطریق تنهائی خود را جبران کند و ضمنا به دختر ماشین‏نویس کمکی کرده باشد.بهر حال این دو زن با نهایت آسایش خاطر زندگی بیسروصدائی برای خود ترتیب داده بودند تا آنکه‏ روزی«مهین»دختر ماشین‏نویس که جلوه گوشواره‏های گرانبها و خوش‏تراش خانم ثریا-هـ، خیره‏اش ساخته بود از او پرسید:

-این گوشواره‏ها را از کجا خریده‏اید؟

-از مغازه‏ای در لاله‏زار

-چند سال پیش؟

-تقریبا دهسال است،ولی حالا دیگر اثری از آن جواهرفروشی باقی نیست.

-چطور؟ -آخر این مغازه در یک آتش‏سوزی ناگهانی از بین رفت،و صاحب بیچاره‏اش نیز بر اثر سوختگی درگذشت.

-سند خرید گوشواره‏ها را دارید؟

-نه

-گم شده

-درست یادم نیست.اصلا مثل اینکه سندی بمن ندادند

-خوب اگر روزی کسی ادعا کند که این گوشواره‏ها....

دیگر حرفی نزد و خانم ثریا-هـ نیز توجهی نکرد

چندی از این گفتگوی دوستانه گذشت،در این مدت خانم ثریا-هـ از رفتار دخترک ماشین- نویس که منافی آبرو و شرف او بود،بخشم آمد و سرانجام روزی باو پیشنهاد کرد که منزلش را ترک بگوید.«مهین»اصرار زیاد نورزید و فورا آپارتمان او را تخلیه کرد ولی نیمساعت بعد ضمن‏ یک مکالمه تلفنی بخانم ثریا-هـ چنین گفت:

-خانم محترم،گوشواهره‏های قیمتی شما،حالا در دست منست.

ثریا،هـ با لحن غضب‏آلوده باو گفت:

-پس تو دزد هم بوده‏ای و من نمیدانستم،بسیار خوب الان شکایت میکنم!

«مهین»با لحن تمسخرآمیزی جواب داد:

-تو چنین کاری نمیتوانی بکنی.برای آنکه معلوم نیست گوشواره‏ها مال تو باشند.نه سند خرید داری،نه‏میتوانی بمغازه جواهرفروشی مراجعه کنی و صاحب مغازه را شاهد بگیری.بعلاوه‏ غز از من کسی نمیدانسته و ندیده که تو این گوشواره‏ها را بگوشت آویزان کرده باشی تازه خودت هم‏ میدانی که فقط دو بار از آنها استفاده کرده‏ای...

ثریا با صدای غمزده و مضطربی گفت:

-می‏بینی که شکایت میکنم و گوشواره‏هایم را از تو پس میگیرم.

-هر کاری که از دستت برمیآید بکن برای آنکه همین الساعه بهمه خبر میدهم که مالک‏ گوشواره‏ها خود من هستم و نشانی‏های لازم را هم میدهم.تازه اگر شکایت تو موجب توقیف من‏ بشود،بعنوان مفتری از دست تو بدادگاههای صالحه شکایت خواهم کرد.

ثریا-هـ که از بی‏پروائی دختر ماشین‏نویس!ناراحت شده بود،گوشی تلفن را بزمین‏ گذاشت و بلافاصله دست بکار شد.اول از یکی از بستگانش خواست که به رئیس کلانتری مربوط تلفن کند!!و بعد شکایتش را به کلانتری تسلیم داشت!

آنگاه ماموران پرونده‏ای تشکیل دادند و«مهین»را باتفاق شاکی به دادسرا بردند.

بازپرس با دقت بسیار سخنان طرفین دعوا را شنید و آنگاه شروع ببازپرسی نمود.ضمنا از«مهین»خواست که گوشواره‏ها را باو ارائه دهد.«مهین»که ظاهرا مالک گوشواره‏ها بود،با لحن پیروزمندانه‏ای به بازپرس گفت:

-من از دست این خانم که بمن افترا زده شکایت دارم.اصلا دلیل وجود ندارد که مالکیت‏ خانم را بر این گوشواره‏ها ثابت کند.بیچاره من که باو اعتماد کردم و راز خرید این گوشواره را را به او در میان گذاشتم!!

بازپرس رفته‏رفته داشت باور میکرد که«مهین»راست میگوید ولی ناگهان فکری از خاطرش گذشت.اول به گوش خانم ثریا-هـ نگاه کرد و سپس نظری بگوشهای مهین انداخت و بیدرنک قرار بازداشت«مهین»را نوشت و گوشواره‏ها را موقتا ضبط کرد.«مهین»با لحن‏ حق بجانبی فریاد میزد:

-پس معلوم میشود این بازپرسی قلابی است و حتما خانم ثریا-هـ اعمال نفوذ کرده و قبلا رای شما را خریده است والا دلیل ندارد که شما او را مالک اصلی این گوشواره‏ها بدانید،مگر بصرف ادعا کسی مالک چیزی میشود؟

اگر اینطور است منهم ادعا میکنم که لباسهای خانم ثریا-هـ مال منست.

بازپرس زیرکانه لبخندی زد و گفت:

-نه خانم،ما بادعای خانم ثریا-هـ کاری نداریم ولی شواهدی بدست آمده که نشان‏ میدهد ادعای خانم ثریا-هـ حقیقت دارد و شما دروغ میگوئید و مال او را سرقت کرده‏اید.

-آخر از کجا این حرف را میزنید،من از دست شما هم شکایت خواهم کرد که بیهوده بمن‏ اتهام میزنید

-نه من بشما اتهام نمیزنم،باین گوشواره‏ها نگاه کنید.

مهین با تعجب بآنها نگاه کرد

-بسیار خوب نگاه کردم.

-شما صاحب آن نیستید،زیرا گوشهایتان سوراخ جای این نوع گوشواره را ندارد!

-بدینطریق و در اثر توجه بازپرس بیک نکته کوچک،حقیقت امر روشن شد و«مهین» روانه بازداشتگاه کاخ دادگستری گردید.